بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمین و صَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدنا و نَبیِّنا و حَبیبِ اِلهِنا اَبِی القاسِمِ مُحمد صَلَّی الله عَلیه و عَلی آلهِ الطّاهرینَ سیَّما بَقیَّه الله الاعظَم مَولانا الحُجَّه بنِ الحَسَن (عج) و لَعنَه الله عَلی اَعدائِهِم اَجمَعین اِلی قِیامِ یَومِ الدّین.

السلام علی المهدی الذی وعد الله عزوجل به الامم ان یجمع به الکلم و یلم به الشعف و یملا به الارض قسطا و عدلا و یمکن له و ینجز به وعد المومنین.

«أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم. و أقَسمُوا بِاللهِ جَهدَ أَیمانِهِم لَئِن جاءَتهُم آیَهٌ لَیُؤمِنَنَّ بِهَا. قُلْ إِنَّمَا الآیاتُ عِندَ اللهِ وَ مَا یُشعِرُکُم أنَّها إذَا جاءَت لا یُؤمِنُونَ» [[1]](#footnote-1)

با نهایت اصرار، به خدا سوگند یاد کردند که اگر نشانه‌ای [= معجزه‌ای‌] برای آنان بیاید، حتماً به آن ایمان می‌آورند؛ بگو: «معجزات فقط از سوی خداست (و در اختیار من نیست که به میل شما معجزه‌ای بیاورم)؛ و شما از کجا می‌دانید که هرگاه معجزه‌ای بیاید (ایمان می‌آورند؟ خیر،) ایمان نمی‌آورند!»

عرض شد هفته ی پیش که استفاده شد از آیات شریفه که تصریف آیات، یعنی مطلب حق را با بیانات گوناگون القاء می کنیم به مردم. مردم در مقابل این القاء ما و ارشاد ما دو دسته اند. دسته ای حنیف اند، حقیقت خواهند و مصدق اند، تصدیق می کنند، می پذیرند و دسته ای هم مکذّب اند. روی لجاج و عناد، تکذیب می کنند و نمی­پذیرند. آن مکذبین که انکار می کنند و نمی پذیرند، برای اینکه سر و صورت منطقی هم به انکار خود داده باشند، توجیه می کنند، برای اینکه مطلب را به نظر خودشان عقلانی و مستدل ارائه کنند، توجیه می کنند. گاه می گویند که «دَرَستَ» به فرموده ی قرآن «و لِیَقُولُوا دَرَستَ» به پیغمبر که القاء می کند مطالب عالیه ی آسمانی را، «می گویند تو درس خوانده ای و فرا گرفته ای، آموزش دیده ای». بعد می بینند این حرف رنگی ندارد، چون همه می دانند که او درس نخوانده، مکتب ندیده، امّی بوده است و نه کتابی و نه قلمی به دست گرفته. معلوم هست که این حرف بی پایه است، که با این شرایط تو فراگرفته ای، از کجا، در کدام محیط؟ بعد می گویند بهانه ی دیگه، می گویند که ما حاضریم ایمان بیاوریم به شرط اینکه آیتی نشان بدهی. آیت، نشانه ی اینکه تو از جانب خدا آمده ای، نشانه ای به ما ارائه کن، آیتی، معجزه ای، خرق عادتی. در شان نزول آیات است که مشرکین آمدند گفتند که [در مکه است و در مکه هم قدرت مال آنهاست، ثروت مال آنهاست. رسول اکرم به حسب ظاهر در مکه نه ثروتی، نه قدرتی، نه انصار و اعوانی به آن کیفیت که بتوانند مقاومت کنند نداشتند.] و لذا آنها می گفتند که پیغمبران قبل از شما آیاتی داشته اند، معجزاتی داشته اند. موسی علیه السلام عصا تبدیل به اژدها می کرد و عیسی علیه السلام مرده ها زنده می کرد. خوب تو هم آیتی نشان بده و خرق عادتی. می فرمود که مثلا چه بکنم. می گفتند این کوه صفا را تبدیل به طلا کن. این کوه صفا در مکه. تبدیل به طلا کن. مرده های ما را از آباء و اجداد ما که سال ها پیش، صدها سال پیش مرده اند، آنها را زنده کن. آنها بیایند شهادت بدهند به رسالت تو. فرشته ها را از آسمان بیاور. ملائکه را بیاور. که آنها شهادت بدهند به رسالت تو. فرمود که اگر این کارها را بکنم شما ایمان می آورید؟ قسم خوردند. بله ما ایمان می آوریم. که آیه شریفه اشاره به همین است. که این مکذبین یکی از توجیهات و بهانه گیری شان این بود که «وَ أَقسمُوا بِاللهِ جَهدَ أیمانِهم». قسم خوردند به خدا. سوگند به الله یاد کردند آن هم «جَهدَ أیمانِهِم.» ایمان، جمع یمین است، یمین یعنی قسم. جهد، یعنی نهایت درجه ی کوشش و شدت. اجتهاد، تلاش گر بودن. مجتهد، تلاشگر و کوشا در مطلبی. این ها هم قسم خودشان را با جهد توام کردند. یعنی با شدت، قاطعیت، قسم خوردند به طور قاطع به الله، که ما ایمان می آوریم اگر تو خرق عادتی، معجزه ای نشان بدهی ما ایمان می آوریم. کسی به ذهنش بیاید که مگر مشرکین هم الله را معتقد بوده اند که قسم به الله یاد می کنند. خوب بله مکرر عرض شده. مشرکین، بت پرست ها، منکر الله که نبوده اند. او را که خالق می دانند و لذا فرمود «وَ لَئِن سَأَلتَهُم مَن خَلَقَ السَمواتِ و الارضَ لَیَقُولُنَّ الله.»[[2]](#footnote-2) «اگر از همین ها بپرسی که خالق آسمان ها و زمین چه کسی هست، خواهند گفت الله.» در عین حال او را معبود نمی دانند. نه اینکه خالق نمی دانند. بت ها را عبادت می کنند به این منظور که آنها شفاعت کنند پیش الله و این ها را به او نزدیک کنند. «وَ مَا نَعبُدُهُم اِلّا لِیُقَرِّبُونا الی الله زُلفی.»[[3]](#footnote-3) پس قبول داشتند الله را به خالقیت. ابوجهل ها، ابوسفیان ها، الله را خالق می دانستند. قسم هم می خوردند. به الله قسم یاد می کردند که اگر تو معجزه ای ارائه کنی ما ایمان می آوریم. مسلمان ها هم که ساده دل بودند، این ها فکر می کردند که راست می گویند با این قسم های قاطعی که دارند راست می گویند که ایمان می آورند و لذا اصرار داشتند به پیغمبر اکرم که شما این کار را بکنید. حالا کوه صفا را تبدیل به طلا بکنید، قادر هستید به این کیفیت. این کار را بکنید که این ها بهانه شان قطع بشود و ایمان بیاورند. این آیات نازل شد که دروغ می گویند این ها. هم پیغمبر را اجازه نمی دهد که ارائه ی آیات کند و هم به مردم می گوید که شما نمی دانید. «وَ أَقسَمُوا بِاللهِ جَهدَ أَیمانِهِم.» این مشرکین، کفار قسم به الله یاد کردند، آن هم جهد ایمانهم، قسم شدید و قاطع، محکم که «لَئِن جائَتهُم آیهٌ لَیُومِنُنَّ بِها.» که اگر آیتی، خرق عادتی نشان بدهد ایمان خواهند آورد مسلم. «لَیُومِنُنَّ بِها». لام، لام تاکید، نون، نون تاکید و اثبات می کند قاطعیت را. هم قسم خورده اند به الله. لام تاکید و نون تاکید که خدا بیان می کند نحوه ی گفتارشان را، به طور قاطع گفته اند ما ایمان می آوریم. بعد آیه که آمده نازل شد: «قُل إِنَّمَ الآیات عِندَ الله.» اعتنا به حرف اینها نکن. بگو اولا که آیت که در اختیار من نیست. که من هر چه دلم خواست انجام بدهم. من دلم خواست زمین را آسمان کنم، آسمان زمین کنم، کوه را طلا کنم. این ها در اختیار من نیست. من یک بشری هستم. «سُبحانَ رَبّی هَل کُنتُ اِلّا بَشَراً رَسُولا.» از آن جهت که بشرم، قادر بر این کارها که نیستم. از آن جهت که رسولم، مامور به اذن او هستم. متوقف به اذن اوست کار من. و تا او اذن ندهد من کاری نمی کنم. «قُل إِنَّمَ الآیات عِندَ الله.» «بگو آیات و خوارق عادات کار خداست.» این کار من که نیست. منتها من از آن جهت که رسول هستم به من اجازه می­دهد و به اراده ی من هم نیرو می دهد، در آن محل خاصی من ارائه می کنم و اعمال قدرت می کنم، آن هم به اذن او. در آیه ی دیگر «ما کانَ لِرَسُولٍ أن یَأتِیَ بِآیهٍ اِلّا بِاِذنِ الله.»[[4]](#footnote-4) «هیچ رسولی حق ندارد آیتی پیش خودش، کاری کند و خرق عادتی انجام بدهد مگر به اذن خدا.» به حال خودش رها نیست، که خودش هر کاری اراده کرده، هر چه مردم خواستند انجام بدهد، این جور نیست. به اذن او، او تشخیص می دهد مصالح را، مصلحت را در آن مورد، اذن می دهد. و به اراده ی رسول هم قوت می دهد و نیرو می دهد، کار می کند. پس بگو «إِنَّمَ الآیات عِندَ الله.» «آیات از جانب خداست» و من هم موکول هست کار من به اذن خدا. «إِنَّمَ الآیات عِندَ الله.» در این موردی که این ها پیشنهاد می کنند کوه صفا تبدیل به طلا کن، چه کن. این ها دروغ می گویند. بر فرض اینکه همه ی این کارها انجام بشود ایمان نخواهند آورد. یعنی من که خالق این ها هستم می دانم، که این ها در چه فکری هستند و چه نیتی دارند و چه شیطنتی در کارشان هست، من می دانم. شما نمی دانید. «و مَا یُشعِرُکُم أنَّها إذَا جاءَت لا یُؤمِنُونَ» شما نمی دانید که اگر آیاتی، خوارق عاداتی که این ها پیشنهاد می کنند اگر هم انجام بشود به طور حتم ایمان نخواهند آورد. این مسلم است. و نظر این ها بهانه جویی است. نمی خواهند ایمان بیاورند. هر کار هم که شما بکنید خواهند گفت سحر است. این شکی در آن نیست. جادو، آخر حرف این است. سبک هم می کنند مطلب را. پیغمبر را ملعبه خودشان قرار می دهند. هر چه گفتیم انجام بده، این سحر است. باز یکی دیگه انجام بده، این سحر است. می شود مثل انسان رمال و کتاب باز کن و سر کتاب باز کن و کف بین و این جور می شود. این گوشه بنشینند، این دسته می آیند، کوه را طلا کن، چشم، نه، این سحر است. قاطر سر طویله ی من را اسب تازه ای کن. بسیار خوب. این سحر است. زن من حامله است، بخواه که یک بچه­ی کاکل زری مثلا بوجود بیاورد. بسیار خوب، این سحر است. چه فایده ای دارد. می شود ملعبه ی دست آنها و آخرشم سحر است. این امتحان فراوان داده اند اینجا. در نهج البلاغه قصه آمده است که صریحا که فرمود من خودم بودم (حضرت امیر علیه السلام). که آمدند صنادید قریش در مکه، بهانه گیری کردند که آقا اگر شما راست می گویید این کار را بکن. چه کار را بکنم؟ این درخت که این جا است بگو بیاید جلو. زمین را بشکافد، بیاید جلو این جا بایستد و سلام کند و مثلا بعد اقرار به نبوت کند. بسیار خوب، برای اینکه بهانه قطع بشود، اتمام حجت بشود گاهی از اوقات این کار را می کردند. که اتمام حجت بشود به امر خدا. این کار را کردند. درخت آمد و بعد هم اقرار به نبوت هم کرد و گفتند دوباره برگردد. بگو دوباره برود سر جای اولش. بسیار خوب، رفت دوباره سر جای اولش. بگو دوباره نصف بشه، نصفش بیاد. [خوب معلوم هست که بهانه گیری است] نصفش بیاد نصفش بماند. بسیار خوب این کار را کردند. نصفش آمد نصفش ماند. دوباره بگو این نصف برگردد به او ملحق بشود. این کار کردند. آخرش، ببین چه سحّار عجیبی هست! ساحر عظیمی هست! در نهج البلاغه هست این قصه. این کار مکرر شده. اعتنا به حرفشان نکن. به مسلمانان گفت شما نمی فهمید. شما ساده دل هستید، خیال می کنید که اگر این کار انجام بشود ایمان می آورند.نه، «ما یُشعِرُکُم.» شما نمی فهمید، نمی­دانید که این ها «إذا جاءَت لا یُؤمِنُون.» اگر هم این کارها هم انجام بشود ایمان نمی آورند. آخر می گویند سحر و جادو است. حالا ما این مطلب را می فهمیم که مطالبه ی آیه از پیغمبر صحیح است. در اینکه آیت می­خواستند حق با آنها بود، یعنی واقعش همین است. یعنی هر پیغمبری، هر کسی آمد گفت که من پیغمبرم، مبعوث از جانب خدا، مردم موظف نیستند قبول کنند. اینکه خلاف عقل است. حالا هر که آمد گفت من پیغمبرم. خوب چشم پیغمبر هست. قبول کنیم و بعد هم حرف هایش را قبول کنیم. اینکه درست نیست. باید معجزه بیاورد. این شکی در آن نیست. «لَقَد أرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّنات.»[[5]](#footnote-5) «ما همه ی پیغمبران خودمان را با بینات فرستاده ایم.» آیات روشن همراه شان است. دلیل روشن همراه شان است. باید داشته باشد. به حکم عقل، به حکم قرآن، باید پیغمبر معجزه داشته باشد. یعنی یک خرق عادتی انجام بدهد که شاهد این باشد که آن خرق عادتی که ادعا می کند درست است. چون می گفت وحی به من نازل می شود. وحی خرق عادت است. مال همه که نیست، به همه که وحی نازل نمی شود. او می گوید من بشری هستم غیر شما که وحی بر من نازل می­شود. خوب، این وحی خرق عادت است و محسوس هم نیست. باید یک خرق عادت محسوسی انجام بدهد که از این پی ببریم، آن خرق عادت نامحسوس هم درست است. چون اگر این خرق عادت انجام داد و در واقع دروغگو باشد، خدا اضلال کرده مردم را. یعنی قدرت به این داده که خرق عادتی بکند، عصا را تبدیل به اژدها بکند و در واقع وحی نازل نمی شده. خوب این که تائید دروغگو می شود. و خدا این کار را نمی کند. خدائی که وحی بر او نازل می کند یک خرق عادت محسوس هم به دست او انجام می دهد که بشر بداند، این خرق عادت کار الهی است. پس معلوم می شود این آدم از طرف خدا مورد عنایت است. از طرف او وحی بر او نازل می شود و اگر نمی شد این کار را هم نمی توانست انجام بدهد. وقتی دیدند عصا تبدیل به اژدها شد، می فهمند این کار، کار الهی است، کار بشری نیست، پس حتما آن وحیی که خودش ادعا می کند که نازل می شود درست می گوید. و لذا این معجزه باید باشد که شاهد صدق ادعای نبوت باشد. مال همه هم هست. یعنی نه فقط مال عوام مردم است. برخی ها خیال می کنند که معجزه مال عوام مردم است. عوام مردم اگر معجزه ببینند مثلا یقین پیدا می کنند. به خواص مربوط نیست. بزرگان، علما، متفکرین، عقلا، حکما، اینها معجزه نمی خواهند. نه، این جور نیست. آنها هم می خواهند. برای اینکه بر فرض، حکما، عقلا، مطالعه کنند، برنامه ای که او آورده، برنامه ی اصلاحیه. بسیار خوب، دیدند بسیار خوب است. یک برنامه ای است که برای بشر نافع است. زندگی بشر را تامین می کند. به صرف اینکه این برنامه صالح است، آیا اتباعش واجب است؟ نه. وجوب الاتباع کی حاصل می شود که واجب است تبعیت کنم؟ باید بفهمم از جانب خالق آمده. چون مبدا را قبول کردم. معاد را قبول کردم. بدانم که اگر قبول نکنم معاقب خواهم بود. این کی معلوم می شود که اتباعش واجب است؟ وقتی بفهمیم که پیغمبر است. مبعوث از جانب خداست. مبعوث بودن، معجزه می خواهد. و لذا مال همه است. یعنی بوعلی سینا هم که مغز متفکر هست، فارابی هم که معلم ثانی هست، خواجه نصیر هم که به قول بزرگان عقل حادی عشر هست مثلا، این ها هم معجزه می خواهند. یعنی این ها هم باید بفهمند که از جانب خدا آمده که اتباع کنند، تبعیت کنند. به صرف اینکه برنامه اش خوب هست که کافی برای وجوب اتباع نیست. باید معجزه بیاورد که آنها هم بفهمند که مبعوث از قِبَل خداست. و لذا به قول مرحوم علامه ی طباطبائی رضوان الله علیه المُعجِزَهُ بُرهانٌ عامٌ لا دَلیلَ عامّیٌ. یعنی معجزه یک دلیل عوام نیست که عوام مردم معجزه ببینند و تصدیق کنند. نه، یک برهان عام است. مال همه هست. عمومی است. خواص و عوام. همه باید معجزه ببینند تا یقین به نبوت او پیدا کنند. و الا متفکرین، ممکن است برنامه را صالح ببینند، اما اتباع را واجب ندانند. واجب بودن اتباع وقتی است که معجزه ببینند و یقین حاصل کنند که این پیغمبر است. و لذا بوعلی سینا وقتی که بحث در معاد می کند خودش در کتاب شفا اقرار می کند که معاد جسمانی به آن کیفیت که در دین هست، ما از طریق ابزار عقلی نمی توانیم درک کنیم. از طریق برهان عقلی نمی توانیم، آنچنان که گفته اند درک کنیم. اما چون سیدنا و نبینا محمد «صلی الله علیه و آله»، چون او گفته است معاد جسمانی به این کیفیت خواهد شد، ما هم قبول کردیم، تصدیق کردیم. و لذا می گوید نبینا، چون احساس کردیم، یقین حاصل شد که این نبی هست و از جانب خدا آمده است، او بهتر می داند که ما را چه جور باید زنده کند بعد از مرگ و لذا ما قبول کردیم. این اگر بنا بود که معجزه نباشد و شیخ الرئیس بوعلی سینا از طریق معجزه به نبوت او پی نبرد، قبول نمی کرد. می گفت که این طبق برهان عقلی برای ما درست در نمی آید. نمی توانیم حلش کنیم. و چون می داند که او پیغمبر هست و پیغمبر با عالم ربوبیت در ارتباط است، آنچه که او می گوید خدا گفته است و خدا خود ساخت ما را، او می­داند که چه جور ما را بر می انگیزاند و مبعوث می کند، پس درست است. یعنی اینکه همه به معجزه محتاج اند. باید خرق عادتی پیغمبر نشان بدهد، هم خواص و هم عوام. هم مغزهای متفکر در اعلی درجه ی علم و دانش و هم مردم بیابانی بی خبر از همه چیز. همه باید معجزه ببینند، تا این که بفهمند او پیغمبر است. پس آیت لازم است. در اینکه مشرکین، ابوجهل ها آیت می خواستند، راست می گفتند. باید آیت باشد. منتها تکثیر در آیات و تبدیل را جاهلانه می گفتند. می گفتند این یکی بس نیست، دومی. دومی بس نیست، سومی. خوب، این ها بی خود می گفتند. برای اینکه وقتی بنا شد همان یک آیتی که ارائه شد، فهمیدیم که او مبعوث از قِبل خداست بس است دیگر، از او برنامه عمل می کنیم. این نشد آن یکی دیگر، این که نیست. تکثیر به تبدیل، این نباشد، دیگری باشد. این ها دیگر هوس بازی است. و لذا اعتنا به حرف شان نکن. پس مطالبه ی آیت درست است، اما پیشنهاد تکثیر آیات و تبدیل آیات، هوس بازی است و جاهلانه است و روی لجاج و عناد است. اعتنا به آنها نکن. پس این یک مطلبی است که مطالبه ی آیت از پیغمبر عقلی است، باید باشد. باید بخواهیم از او، منتها وقتی که دیدیم الان ما آیت داریم. یعنی قرآن، همین قرآن بزرگ ترین آیات است، که از همه ی آیاتی که او نشان داده، بالاتر است. او شق القمر کرده. کره ی ماه را با اشاره ی انگشتش دو نیمه کرده. قرآن هم ناطق به آیت است. «إِقتَرَبَ السّاعَهُ و إنشَقَّ القَمَر.»[[6]](#footnote-6) کرده این کارها را و کارهای دیگر، ولی در عین حال از همه ی این کارها بزرگ تر این قرآن است. یعنی یک فرد امی، کتابی بیاورد که تا روز قیامت، همه ی عقل ها را مبهوت و متفکرین را متحیر بسازد، در مقابل این کتاب همه خاضع اند، این آیت است. یعنی این کتاب از یک فرد امی ممکن نیست صادر بشود مگر ارتباط با مقام ربوبیت داشته باشد که «إن هُو اِلّا وَحیٌ یُوحی.»[[7]](#footnote-7) پس این یک مطلب درست است. حالا آیه ی بعد می فرماید: ایمان نمی آورند. چرا؟ «و نُقَلِّبُ أفئِدَتَهُم وَ أبصارَهُم.» برای اینکه این­ها دلشان وارونه شده. اینهایی که این پیشنهادها را می کنند که این آیت را بیاور، کوه صفا تبدیل به طلا کن و چه کن، این ها مومن نمی شوند. چرا؟ سِرّش این است که این ها دلشان وارونه است. مغز برگشته، پناه بر خدا که این دل آدم وارونه بشود، واژگون بشود. این کاسه، مادامی که سرش بالاست، ظرف است و آب می گیرد و غذا می گیرد. وقتی وارونه شد چه می شود؟ هر چه آب بریزی از آن می ریزد بیرون. در آن چیزی نمی ماند. دل را خدا خلق کرده، ظرف است. به فرموده مولای ما: «إنَّ هذِه القُلوب أوعِیَه و خَیرُها أوعاها.»[[8]](#footnote-8) این دلها ظرف­اند. ظرفیت دارند و معارف را می گیرند، حقایق را می گیرند به شرط اینکه وارونه نشده باشند. اگر واژگون شد دیگر هیچ چیز نمی فهمد. و هیچ معرفتی در آن پیدا نمی شود. و هیچ حقی در آن اثر نمی کند. آب را می­ریزند و سرازیر می شود. کاسه ی وارونه، آب در آن نمی ماند. نشان می دهد که این ها دلشان وارونه است. و چشمشان نمی بیند. « نُقَلِّبُ أفئِدَتَهُم وَ أبصارَهُم.» دلها واژگون، چشمها نابینا. خوب چیزی نخواهد دید. آدم کور نور نمی بیند. این شکی در آن نیست. ظرف وارونه، آب در آن نمی ماند. این ها چنین اند.

وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ[[9]](#footnote-9)

و ما دلها و چشمهای آنها را واژگونه می‌سازیم؛ (آری آنها ایمان نمی‌آورند) همان‌گونه که در آغاز، به آن ایمان نیاوردند! و آنان را در حال طغیان و سرکشی، به خود وامی‌گذاریم تا سرگردان شوند!

فواد یعنی دل. افئده جمع فواد است. فواد یعنی قلب. قلب ها تقلیب شده. تقلیب یعنی واژگون شده. افئده تقلیب شده. ابصار، چشم ها دیگر کج شده، دیگر نمی بیند، نابینا شده. چون چنین اند دیگر این ها ایمان نمی آورند «کَما لَم یُؤمِنُوا بِه اَوّلَ مَرّه.» به همان دلیلی که بار اول که قرآن را به این ها ارائه کردی، با اینکه بهترین دلیل بود ایمان نیاوردند، چرا؟ به همان دلیل، اگر کوه صفا را هم تبدیل به طلا کنی ایمان نمی آورند. چرا به قرآن ایمان نیاوردند. چون دل واژگون شده. چون چشم نمی بیند حق را. اگر کوه صفا هم تبدیل به طلا بشود همین جور می شود. باز هم حق نخواهد دید. خواهد گفت که سحر است و جادوست. دل واژگون است. «کَما لَم یُؤمِنُوا بِه اَوّلَ مَرّه.» «همان گونه ای که در اولین بار ایمان نیاوردند» و قرآن را تصدیق نکردند، به همین کیفیت آیات بعد هم تصدیق نمی کنند و «نَذَرُهُم فی طُغیانِهِم یَعمَهُون.» «این ها را وادی طغیانشان، متحیر و سرگردان رها می کنیم.» ولشان کن. ابوجهل ها، ابوسفیان ها، ولشان کن. بگذار در همین وادی طغیان و گردش کشی متحیر بروند تا روز میعادشان فرا برسد.

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ ۗ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ ۖ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا ۖ وَعُلِّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ ۖ قُلِ اللَّهُ ۖ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[[10]](#footnote-10)

آنها خدا را درست نشناختند که گفتند: «خدا، هیچ چیز بر هیچ انسانی، نفرستاده است!» بگو: «چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد؟! کتابی که برای مردم، نور و هدایت بود؛ 0امّا شما) آن را بصورت پراکنده قرارمی‌دهید؛ قسمتی را آشکار، و قسمت زیادی را پنهان می‌دارید؛ و مطالبی به شما تعلیم داده شده که نه شما و نه پدرانتان، از آن با خبر نبودید!» بگو: «خدا!» سپس آنها را در گفتگوهای لجاجت‌آمیزشان رها کن، تا بازی کنند!

. ولشان کن. پس این مطلبی از این آیه می فهمیم. و این مطلب مهمی هم هست. ما به حکم اینکه تابع قرآنیم و تصدیق کرده ایم پیغمبر را به نبوت و قرآن را به کتاب آسمانی شناخته ایم، [به کفار کار نداریم] ما موظف هستیم از قرآن این بیماری را که نشان می دهد، باور کنیم و آن دوایی هم که نشان می دهد برای علاج این بیماری قبول کنیم. چاره ای نداریم، تابع قرآنیم اگر نبودیم هیچی. ما که تابع قرآنیم و قرآن را قبول کرده­ایم باید از منطق قرآن بگیریم این مطلب را، قرآن نشان می دهد که انسان دو جور حیات دارد: حیات مادی و حیات معنوی. دو تا چشم و گوش دارد: چشم و گوش سر و چشم و گوش دل. این مطلب قرآن نشان می دهد. «اَوَ مَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ وَ جعَلنَا لَهُم نُوراً یَمشِی بِه فِی النّاس.»[[11]](#footnote-11) ما یک حیات خاصی به این انسان مومن داده ایم. انسان مومن حیات معنوی باطنی دارد، غیر این حیات حیوان که همه دارند. این حیات حیوانی همه دارند. گوسفندان هم دارند کفار هم دارند ما هم داریم. این حیات حیوانی که زندگی داریم، این آثاری دارد. آثارش هم این است که می خوریم، می پوشیم، می نوشیم، می خوابیم، اعمال شهوات، این ها آثار حیات حیوانی است، همه دارند. چشم و گوش، ما داریم، گوسفندان هم دارند. رنگ ها را می بینیم، صداها را می شنویم. این مال چشم و گوش جسمانی است. باطن هم داریم. حیات معنوی داریم که کار او جهان بینی است. عالم را شناختن. مبدا و منتهای عالم را فهمیدن. وحی را تشخیص دادن. معارف، حقایق را با دل، با آن حیات حیوانی درک کردن. چشم و گوش. چشمی داریم که جمال حق را دیدن. و صدا و آواز حق را شنیدن. این مال دل است. این ها هم کار اوست. آفاتی هم دارد. آفاتی هم دارد که این حیات ما را تبدیل به مرگ می کند. و چشم ما را کور می کند. گوش ما را کر می کند. در همین جسمانی. و در معنا همین جور است. آفاتی در معنا داریم. آن حیات معنوی ما را از بین می برد. چشم و گوش ما را کور و کر می کند. این ها معلوم است. و آن جا طبیب داریم در جسمانی. به طبیب مراجعه می کنیم برای حفظ حیات خودمان، برای سالم ماندن چشم و گوش خودمان نسخه می دهد. ما به رمزش پس نمی بریم. چرا این دارو این اثر را دارد، نمی فهمیم، ولی چون به طبش معتقدیم. می دانیم طبیب است، چون طبیب است عمل می کنیم. به رمز تاثیر آن نسخه پی نمی بریم. چرا فلان غذا ضرر دارد؟ چرا فلان دوا اثر دارد؟ من نمی فهمم. ولی چون طبیبش می داند عمل می کنم. در معنا همین جور است. قرآن می گوید من طبیبم از جانب خدا، پیغمبر طبیب است من نسخه ی آسمانی ام، آمده ام به شما می گویم. شما در باطن خودتان یک حیاتی دارید، جانی دارید، ممکن است بمیرد. در عین حال که این حیات مادی شما محفوظ هست، آن بمیرد. شما چشم و گوشی در باطن دارید. ممکن است این چشم و گوش سر شما باز باشد و آن کور باشد.

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ۖ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ[[12]](#footnote-12)

آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دلهایی داشته باشند که حقیقت را با آن درک کنند؛ یا گوشهای شنوایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! چرا که چشمهای ظاهر نابینا نمی‌شود، بلکه دلهایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.

خیلی صریح می­گوید: «اوئِکَ الّذینَ لَعَنَهُمُ الله فَاَصَمّهُم و اَعمَی اَبصارَهم.» هم کرشان می کند، هم کورشان می کند. ما شاید نفهمیم چرا فلان کار اگر انجام بدهم دلم کور می شود؟ چرا؟ خوب، این نمی فهمم، ولی چون طبیب است، کما اینکه آن طبیب گفته فلان دارو را بخوری اثر دارد، چرا؟ من نمی فهمم. برای چه؟ او گفته، برای اینکه او طبیب است. به طبش من ایمان دارم. اینجا همین جور است. پیغمبر طبیب است. طبیبٌ دوّارٌ بِطبّه. قرآن نسخه ی آسمانی اوست. او می گوید. شما جانی در باطن دارید. چشم و گوشی در دل دارید. اگر فلان کار انجام بدهید، اتباع الشهوات، قلب شما ؟؟؟؟؟ (دقیقه 29:56)

آن طبیبان طبیعت دیگر ند که به دل از راه نبضی بنگرند

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست، ما به عالی منظریم

آن طبیبان غذایند و ثمار جان حیوانی بر ایشان استوار

آنها طبیب غذا هستند. فلان میوه خوب است ،فلان غذا خوب است. فلان دارو ... این ها را آنها می گویند. جان حیوانی به ایشان استوار. آنها می توانند این جان حیوانی ما را حفظ کنند، که همه ی حیوانات دارند، همه ی کفار هم دارند. ما طبیبان فعالیم و مقال. ما نسبت به کار و گفتار، طب داریم. آنجا ما دستور می دهیم. آن، طبش در غذا و ثمار است، در میوه و غذا. طب ما در فعال و مقال است. فعال یعنی کارها. مَقال یعنی گفتار. ما راجع به کردار و گفتار نظر می دهیم. که اینچنین فعلی تو را نافع بود و آنچنان فعلی ز ره قاطع بود.

آن طبیبان غذایند و ثمار جان حیوانی بر ایشان استوار

 ما طبیبان فعالیم و مقال ملحم ما پرتو نور جلال

از آنجا می گیریم مطلب را، ما پیغمبرانیم. وحی به ما می شود، از آنجا می گیریم که بفهمانیم به شما، فلان کار چطور ضرر دارد به شما و فلان گفتار چه بلا بر سر شما می آورد. این را ما می فهمیم.

کآنچنان فعلی تو را نافع بود وآنچنان فعلی ز ره قاطع بود

 این چنین قولی، تو را پیش آورد وآنچنان قولی تو را نیش آورد

آن طبیبان را بود بولی دلیل (آنها با بول می توانند بفهمند)

آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل

ما دلیل مان، ما از طریق وحی پی بیماریشان می بریم، نه از بول و ادرار شما. نه به غذا و میوه های شما. ما از طریق وحی پی می بریم که چه بیماری ای شما دارید و فلان کار چه بیماری ای ایجاد می کند، «نُقَلّبُ اَفئِدَتهم و اَبصارَهُم.» دلها را چه وارونه می کند؟ خیلی عجیب است منطق قرآن. دل وارونه می شود و چشم آدم کور می­شود. این ها را ما از آنجا می گیریم. طبیبان الهی چه گفته اند؟ گفته اند که باید انسان مواظب باشد. مطابقت بین این دو مرحله ی حیات مادی و معنوی رعایت کند. حیات مادی داریم، معنوی هم داریم. قرآن می گوید کاری کنید که این زندگی مادی شما کاری نکند زندگی معنوی را از بین ببرد. مطابقت بدهید در این دو مرحله ی از حیات. و تاسف همین جاست، بسیار هم تاسف آور است که بسیاری از مردم اصلا توجهی به حیات معنوی ندارند. یک جانی ما داریم غیر این جانی که می خوریم، می نوشیم، غیر این هم ما داریم اصلا توجه ندارند. و در مقام مطابقت دادن بین این دو مرحله ی از حیات مادی و معنوی نیستند. مانند زارعی که روزهای سبز و خرم درخت را می بیند و توجه به روز میوه دادن ندارد. روزهای اول اینقدر آب می دهد به این درخت که روز میوه دادن، اصلا میوه نمی دهد. بسیاری از مردم چنین اند. همه این زندگی را ماده ی شاداب و با نشاط می بینند و توجهی به آن زندگی معنوی و حیات باطنی ندارند. برای چاق و فربه کردن این بدن، سرخ و سفید نگه داشتن این صورت، این قدر می خورند، می خوابند، می نوشند، می پوشند، اعمال شهوات می کنند که آن زندگی معنوی و چشم و گوش باطنی به کلی کور می کنند. تباه می کنند، سیاه می کنند. به فرموده ی قرآن: «بَل تُؤثِرونَ الحَیاهَ الدُّنیا وَ الاخِرَهُ خیرٌ وَ أبقی»[[13]](#footnote-13) قرآن می گوید چه کنیم با شما؟ شما مردمی هستید گوش به حرف نمی دهید. همین زندگی دنیا را می بینید. همین زندگی حیوانی را به آن دل بسته اید. از آخرت فراموش کرده اید شما. خیر و ابقی آنجاست. منتها چشم و گوش دیگری لازم است که آدم خیریت و ابقائیت آن عالم را بفهمد. این هم خیلی مایه می خواهد . خیر و ابقی که قرآن می گوید چه جور بفهمیم. الاخره خیر و ابقی. اگر آن چشم و گوش در آدم باز شد، خواهد فهمید که اصلا این زندگی زودگذر دنیا به قدری پست است، پست تر از آن است که اسمش حیات باشد. واقعا پست تر از آن است که اسمش زندگی باشد. و لذا انسان قیامتی خواهد گفت «یا لَیتَنی قَدَّمتُ لِحَیاتی»[[14]](#footnote-14) روز قیامت، این آتش حسرت از درون ما شعله خواهد کشید. حالا کاری کنیم که به آن آتش نسوزیم. چون قرآن این را می گوید: «کَلّا إذا دُکّتِ الارضُ دَکّاً دَکّاً وَ جَاءَ ربُّکَ و المَلَکُ صَفّاً صَفّاً و جیءَ یَومئذٍ بِجَهَنّم»[[15]](#footnote-15) یک روز خواهد آمد که همه چیز به هم می ریزد. زمین و زمان و آسمان، همه این ها به هم می ریزد. روز دیگری پیش خواهد آمد. آن روز جهنم به میان خواهد آمد. «یَومَئِذٍ یَتَفَکّرُ الانسان و أنّا لَه الذِّکری»[[16]](#footnote-16). آن روز تازه این انسان خواب رفته، بیدار می شود ولی آن بیداری دیگر نافع حالش نیست. آن روز خواهد گفت، «یَقول یا لَیتَنی قَدَّمتُ لِحَیاتی». عجب، ای کاش برای زندگی ام چیزی فرستاده بودم قبلا. یعنی تازه می فهمد که آنچه که گذشت زندگی نبوده. خوابی بوده. ده سال بیست سال، پنجاه سال، هفتاد سال، خواب دیده تمام شده. عجب، تازه زندگی شروع شده. هیچی ندارم. «یا لَیتَنی قَدَّمتُ لِحَیاتی». «ای کاش برای زندگی ام که الان شروع شده چیزی فرستاده بودم قبلا.» عالمی که برای زندگی در آن عالم، آدم حتی به مدفوعات حیوانات هم محتاج است. این چه جور عالمی است. این چه جور زندگی ای است. عالمی که انسان به همه چیز محتاج است. حتی به فضلات حیوانات محتاج است. این یک زندگی ای می شود می شود گفت این زندگی آدم است، این انسان دارد زندگی می کند؟ یا عالمی که یکی از لوازم و جهاز زندگی اش روده است و پر از کثافات و معده است و بواسیر است و این زندگی است. یک تخمه ی هندوانه در آپاندیسش گیر کند فاتحه اش خوانده است. خوب، این زنده است. یعنی واقعا حیات است این زندگی است؟ آن مردمی که مانند کودکان شیر خوار چسبیده اند به پستان مادر طبیعت، برای مکیدن قطره ای شیر از این پستان، این همه هیاهو راه انداخته اند. این همه غوغا، جنایت ها ، فسادها. ناخن به صورت هم می زنند. جسم و جان هم را می خراشند. این مرده پرست ها را می شود گفت زنده اند. نه واقعا اینها زنده اند. زنده آن است که از این پستان مادر طبیعت منقطع بشود. مرد آن است. «رِجالٌ لا تُلهیهِم تِجارهٌ و لا بَیعٌ عَن ذِکرِ الله»[[17]](#footnote-17) زنده و مرد آن است که از این پستان مادر طبیعت منقطع بشود. غذا از لقاء خدا بگیرد. باقی به بقاء خدا بشود. انقطاع حاصل کند. انقطاع، بریده شدن از همه چیز غیر او و دل به او بستن. چشم پوشیدن از همه چیز غیر او، همه فانی است، دل به او بستن. اونیکه امامان ما علیهم السلام گفتند: «الهی هَب لِی کَمالَ الاِنقِطاع اِلیک» آنها می فهمند چه خبر است. «الهی هَب لَی کَمالَ الانقِطاعِ اِلیکَ وَ اَنِر اَبصارَ قُلوبنا بِضِیاء نَظَرِها اِلیک حَتی تَخرِقَ اَبصار القُلوب حُجُبَ النُّور فَتَصِلَ اِلی مَعدَنِ العَظمَهِ وَ تَصیرَ اَرواحَنا مُعلَّقه بِعِزّ قُدسِکَ[[18]](#footnote-18)» انقطاع را به من بده. او انقطاع را می خواهد. یعنی من منقطع شدم از این پستان دنیا. من بچه نیستم، کودک نیستم، همیشه پیستان بمکم. برای شیر این پستان، این همه غوغابه راه بیفکنم. به من انقطاع بده. ما بی خبرانیم واقعا. وقتی به این مسائل می رسیم. این دعاها، مناجات ها، آیات قرآن، خیلی بی خبریم.

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهور شوی

در مکتب حقائق و پیش ادیب عشق هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردانه ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرحله ی عشق دور کرد آن دم رسی به دوست که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله که زآفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تا سر، عشق خدا شود، نور خدا شود، در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

به هر حال این یک مطلبی است که ما باید از قرآن بگیریم. چاره ای نداریم. ما اگر به پیغمبر معتقدیم، طبیب آسمانی اش می دانیم، به قرآن معتقدیم، نسخه ی شفا بخش الهی می دانیم «و نُنَزِّلُ مِن القرآن ما هُو شِفاءٌ و رَحمَهُ لِلمُومنینَ»[[19]](#footnote-19). باید بپذیریم این مطلب را از قرآن که می گوید غیر این جان مادی شما جان معنوی در شما هست. غیر این چشم و گوش سر شما، چشم و گوش باطی هست مراقب باشید، آن جان نمیرد آن مرده نشود. و این چشم و گوش شما کور و کر نشود. مراقب آن مطلب باشید. حالا چقدر ما بی خبری داریم. مردمی که مقهور شهوات نفس اند، این ها نمی توانند جلوی هواها را بگیرند. گرفتار هوای نفسانی اند، بسیاری از ما گرفتار این مطلبیم. هوای نفسانی، نمی تواند جلوی نفس بگیرند. از طرفی هم دین دارند می خواهند با دین آشنا بشوند، با معارف دین آشنا بشوند، نمی شود. به هر در می زنند. این کتاب بخوان، آن کتاب بخوان، از این جلسه به آن جلسه، از آن گوینده به آن گوینده، می بینند نمی شود. بازم معارف دین مجهول است مبهم است. آنطور که می­خواهند باز هم برایشان مکشوف نیست. خوب این یک دردی هست. بسیاری گرفتار این هستند. بعدم برای اینکه توجیه کنند کار خودشان را و از وجدان خودشان راضی باشند می گویند: معلوم می شود علمای دینی تقصیر دارند. این مبلغین مذهبی ناقص اند، این ها نمی توانند فکر ما روشن فکران را بخوانند. با ما روشن فکران هم زبانی کنند. این ها نمی توانند، زبان ما را نمی فهمند. با زبان روز آشنا نیستند. این ها عرضه ی کافی به تقاضای ما نمی دهند. وگرنه تقاضای ما زیاد است، ما تشنه ایم، ما طلب داریم. ولی چه کنیم؟ آنها عرضه شان مطابق با تقاضای ما نیست. این حرف را دارند خیلی ها. ما می گوییم بسیار خوب ما منکر نیستیم. تشکیلات تبلیغی ما نقصان زیاد دارد، خیلی فراوان هم هست اما نه آن حدی که شما می فرمائید که اصلا نتوانند با شما هم­زبانی کنند و فکر شما را بخوانند و این جور نیست. ما همه مال یک زمانیم و زیر یک آسمان زندگی می­کنیم و از یک هوا و از یک نور و از یک آب و همه یک جور هستیم. خیلی با هم فاصله نداریم. سِرّ مطلب همان که قرآن می گوید. می گوید سِرّ این است: «وَیلٌ یَومَئِذٍ لِلمُکَذِّبین»[[20]](#footnote-20) «وای بر حال انسان هایی که زیر بار نمی­روند. تکذیب می کنند.» چرا تکذیب می کنند؟ «وَ ما یُکَذِّبُ بِه اِلّا کُلّ مُعتَدٍّ أثیم»[[21]](#footnote-21) می گوید بیماری این است شما گنهکارید. شما آلوده اید. آلودگان با معارف پاک الهی نمی توانند تماس پیدا کنند. «کُلّ مُعتَدٍّ أثیم» آدم تجاوزگر و آدم گنه کار نمی تواند قیامت را آنچنان که هست قبول کند. نمی تواند. چاره ای نیست. حالا هر چه هم به خود فشار بیاورد نمی تواند. چون اثیم است. چون قرآن می فهمد که درد در کجاست. معتدی است. یعنی تجاوزکار است و گنهکار است. آن وقت این ها می گویند که نه، «قالوا اَساطیرُ الاَولین»[[22]](#footnote-22) برای اینکه خودشان را راضی کنند، می گویند: اینها افسانه های کهن است. دیگران هم خیلی از این حرف ها زدند. ما خیلی شنیدیم از این حرف ها. چون اساطیر است ما قبول نمی کنیم. ما روشن فکران عالمیم. ما تحصیل کرده هائیم. آمریکا رفته ایم، اروپا رفته ایم، خیلی چیزها فهمیده ایم. ما اینها را اساطیر الاولین است. قرآن جواب داده این جور نیست. «کَلّا بَل رانَ عَلی قُلُوبِهِم ما کانوا یَکسِبون»[[23]](#footnote-23) مطلب این نیست که شما روشن فکرید و آنها بی زبان­اند و نمی توانند فکر شما را بخوانند. این جور نیست. بلکه اعمال شما، اتباع شهواتی که شما دارید چرک بر قلب تان نهاده. قلب وارونه شده. چشم دل کور شده. گوش دل کر شده. «لَعَنَهُمُ الله فَاَصَمّهُم اعمَی اَبصارَهم»[[24]](#footnote-24) این قرآن است. خدا طردشان کرده. چون آلوده اند خدای پاک طردشان کرده. گوش ها کر شده و چشم ها کور شده. «فَاَصَمّهُم اعمَی اَبصارَهم» «رانَ عَلی قُلُوبِهِم» منطق قرآن عالی ترین منطق هست از خدا بهتر کی هست درد را بشناسد. بگوید رین چرک گرفته دل ها را نمی توانند ببینند، حق را و جمال حق را و نغمه ی حق را بشنوند. این ها ذکر خدا به میان بیاید مشمئز می شود. باز خود قرآن است. «اِذا ذُکِرَ الله وَحدَه اِشمَأزّت قُلوبُ الّذینَ لا یُؤمنُونَ بِالاخِرَه»[[25]](#footnote-25) مردمی که آلوده اند، معارف نمی فهمند. معاد را خوب تشخیص نمی دهند. در جان شان نمی­نشیند و لذا مشمئز می شوند. وقتی که سخن از خدا و دین و برنامه ها مشمئز می شوند. اصلا بدشان می آید. از قرآن نفرت می کنند. مجله های رمانی و بی سر و ته را می پذیرند، می بلعند. یک روحانی ببینند، بدشان می­آید. چندششان می شود، اشمئزاز پیدا می کنند. «اِذا ذُکِرَ الله وَحدَه اِشمَأزّت قُلوبُ الّذینَ لا یُؤمنُونَ بِالاخِرَه و اذا ذُکِرَ الّذینَ مِن دُونه اذا هُم یَستَبشِرُون»[[26]](#footnote-26) اما فیلم های محرک ببینند، خوشحال اند، شاداب اند. قصه های بی سروته بخوانند. خوشحالند. قرآن بدشان می آید. نهج البلاغه ناراحت اند. مسجد بروند، ناراحت اند. اگر یکی عزیزشان مرده، ناچار شده برود مسجد، اهل مسجد هم نیست اصلا. کسی از او مرده ناچار شده، هی این پا و آن پا می­شود که زود تمام بشود از این مسجد بیرون برود. اَلمُومِنُ فِی المَسجد کَالسَّمک فِی الماء. مومن در مسجد مانند ماهی در آب است. خوشحال، شاداب، خرم، رقص کنان توی آب حرکت می کند. اما منافق در مسجد کَالطّیر فِی القَفَس. مثل مرغ در قفس است. هی دست وپا می زند که این تمام بشود بیرون برود. واقعا بدش می آید. از این مسجد بدش می آید. از این منبر بدش می آید. از این بوگنده ی منبری بدش می آید. از آن قرآن خوان بدش می آید. می خواهد زود تمام بشود از این محیط خفقان آور مسجد بیرون برود. اشمئزاز دارد. مثل موش در آب است. موش در آب دست و بال می زند غرق می شود ولی ماهی در آب رقص کنان دارد حرکت می کند. خوب، اشمئزاز است. پس منطق قرآن این است. آلوده ها نمی توانند با معارف قرآن آشنا بشوند. بیماری اینجاست. «نُقَلِّبُ اَفئِدَتَهُم و اَبصارَهم»[[27]](#footnote-27) این آیه ی قرآن است. دلها وارونه شده، واژگون شده، چشم ها کور شده. نمی تواند بفهمد. این چشم اگر سالم باشد و بی عیب از هر منظره ای لذت می برد. به آفتاب نگاه کند لذت می­برد به یخ و برف هم نگاه کند لذت می برد. از رنگ آسمان کیف می کند. از رنگ کوه و دشت و بیابان کیف می کند. اما اگر چشم ناسالم و معیوب است. این همش ناراحت است. در تابستان ناراحت است، در زمستان ناراحت است. به آفتاب نگاه کند خیره می شود به برف نگاه کند چشمش آب می ریزد. می گوید همه اش ملعون اند. تابستان خبیث است. زمستان ملعون است. سرما بد است گرما بد است. در سرما می سوزد در گرما قرمز می شود، ناراحت است که همه اش خبیث اند. می گوید: خبیث شما ئید. آنها تابستان، زمستان خبیث نیست. چشم شما ناراحت است. علت در چشم شماست که نمی تواند خوب آفتاب ببیند و یخ و برف را ببیند. چشمت که درست شد همه جا درست است. چشم کج شد همه جا کج است. انبیاء گفته اند در دل علتی است که از آن در حق شناسی آفتی است. نعمت از وی جملگی علت شود. تمام نعمت ها به خاطر آن بیماری همه اش بد می شود. همه اش ناراحت کننده می شود.

نعمت از وی جملگی علت شود طعمه در بیمار کی قوت شود

آدم بیمار از غذای خوب هم بدش می آید. بیمار است. آدمی که سالم است بهترین غذاها با نوش می خورد، شلغم و لبو را هم خوب می خورد. اما آدم بیمار از بهترین غذاها نفرت می کند. استفراغش می گیرد. از بوی غذا بدش می آید. لعنت به غذا پز می فرستد. می گوید غذا بد است این غذاپز بد بوده . خیر، هم غذا خوب است هم غذا پز خوب است، آشپز هم خوب است. شما بدی. برای اینکه آن بیماری در وجود شماست که استفراغ می گیرد از دیدن غذای. خوب غذا خوب است. طعمه در بیمار کی قوت شود.

بس غذایی که ز وی دل زنده شد چون بیامد در تن تو گنده شد

چه بسا غذایی که خوب اگر انسان سالم بخورد و مومن بخورد مبدل می شود به نور ایمان. بینایی، شنوایی، همین غذا برود به بدن بیمار، گند می شود، عفونت می شود.

بس غذایی که ز وی دل زنده شد چون بیامد در تن تو گنده شد

ور بگیری نکته ای بکر و لطیف. چون خیلی ها هستند که آقا ما حرف ها زیاد شنیده ایم حالا یک مطلب تازه بگویید.

ور بگیری نکته ای بکر و لطیف بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف

همان نکته ی خوب را هم وقتی گرفتی در مزاج تو آمد بد می شود. چون مزاج مریض است. آن نکته خوب است. اول که می گیرد مزمزه می کنی واقعا خوب است. اما بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف. که من این بحث شنیده ام که من این را بس شنیده ام. کهنه شد. خیلی ها هستند این حرف ها را ما خیلی شنیده ایم کهنه شده این حرف ها. چیزی دیگر گو. به جز ای عضد. حرف های دیگر بزن. حرف تازه بزن. بعد می گوید که چیز تازه، چیز دیگر تازه و نو گفته گیر. حالا آمدیم حرف تازه زدیم. باز فردا زو شوی زار و نفیر. امروز گرفتی حرف را خیلی خوشمزه بود. ولی فردا باز همان می شود. باز بر می گردد: بابا این حرف ها بدرد نمی خورد خیلی، کهنه است این حرف ها. چرا؟ این هم از تاثیر همان بیماری است.

این هم از تاثیر آن بیماری است زهر آن در جمله خلقان ساری است

این بیماری همه را گرفته. زهرش را به جان ما ریخته. و لذا مشمئز می شویم. «نُقَلِّبُ اَفئدَه وَ اَبصارَهُم» نمی شود گرفت. چه باید کرد. الا اینکه ما در خانه ی خدا و اولیاء خدا راستی ما کمی تضرع کنیم. از همه حاجت ها بیشتر همین حاجت است که از خدا بخواهیم این دل ما در اثر زندگی مادی، کور، چشم ها کور و گوش کر می­شود دل ها واژگون می شود این بیماری است. این مطلب را از قرآن بگیریم «نُقَلِّبُ اَفئِدتَهُم وَ اَبصارَهُم نَذَرهُم فی طُغیانِهِم یَعمَهُون» ولشان می کنیم. بدبخت آن آدمی که خدا دیگر ولش کرده باشد. دیگر یک آدم طاغی سرکش، دیگر گوش به حرف ها نمی دهد و دلش وارونه شده و چشمش کور شده و ولش کن. بیفتد تا روز میعاد فرا برسد. لذا این حاجت بزرگ این است آدم از خدا بخواهد در این ایام فاطمیه که سر به آستان صدیقه­ی کبری علیها السلام نهاده ایم. راستی او مادر است. مادر به اولاد خودش مهربان است. که او اگر بخواهد از خدا شفاعت کند، در این ایام فاطمیه ما تضرع کنیم در آستان اقدس او شاید این دلهای ما که مرده باشد دل بنده که مرده باشد، زنده شود. چشم و گوش بنده که کور و کر شده باشد این هم بینا و شنوا شود. او می تواند. حب دنیا بدبخت می کند. پسر ابوقحافه ابوبکر مگر چقدر حکومت کرد. دو سال و چند ماه. این دو سال و چند ماه اگر تو مذبله زندگی می کرد بهتر بود. الان به سعادت رسیده ابدی. برای دو ماه و چند روز آن همه جنایت ها مرتکب شدن تا خدا خدایی دارد غرق در بدبختی بودن. این عبرت است واقعا. دنیا داری یعنی حب دنیا این است. انسان را می کشاند به یک جنایاتی که اصلا هیچ خطور نمی کرد در ذهن او. پسر ابوقحافه هیچ به فکرش می رسید که دو سال و خورده ای بیش حکومت ندارد در این دو سال و خورده ای چه جنایاتی بکند. یگانه یادگار پیغمبر اکرم به آن کیفیت باید مصیبت ها ببیند. بلاها ببیند. آدم شرمش می شود که پیغمبر اکرم در عالم مسلمانی. به دنیا آدم بگوید مسلمان ها این جور بودند. همین پیغمبر از دنیا رفت هنوز کفنش خشک نشده ریختند در خانه اش آتش را آوردند « و مُجَمُعی حَطَبٍ علی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمع لَولاه شَملَ الدینِ» بدبخت ها هیزم آوردند. در آن خانه ای که اگر آن خانه نبود همه ی خانه ها طعمه ی آتش شده بود. همه جهنمی بودند. آن خانه آمده مردم را به سعادت رسانده. یک خانه ی خشت گلی چیزی نبودند. در عین حال آتش آوردند. هیزم آوردند. درِ آن خانه «مُجَمُعی حَطَبٍ علی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمع لَولاه شَملَ الدین و الهاجمین علی البتول ببیت­ها.» هجوم آوردند آن خانه ای که جبرئیل امین با ادب درِ آن خانه می ایستاد. آن خانه ای که ملک الموت برای قبض روح پیغمبر آمده در خانه استیذان کرده. اجازه گرفته. که رسول خدا فرمود این از کسی اجازه نمی­گیرد فاطمه دخترم از در خانه ی تو اجازه می گیرد. حالا آنها آمدند اراذل و اوباش در خانه پشت در آمد صدیقه ی کبری علیه السلام شاید حیا کنند این مردم گویند دختر پیغمبر است. ولی آن بدبختی ها آن جنایت و ظلم ها به جایی رسید که آدم از نقلش شرمنده می شود.

1. سوره انعام، آیه 109. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره زمر، آیه 38. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره زمر، آیه 3. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره رعد، آیه 38. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره حدید، آیه 25. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره قمر، آیه 1. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره نجم، آیه 4. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهج البلاغه، حکمت 147/ [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره انعام، آیه 110 [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره انعام، آیه 91. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره انعام، آیه 122. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره حج، آیه 46. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره اعلی، آیه 16. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره فجر، آیه 24. [↑](#footnote-ref-14)
15. همان، آیه 21. [↑](#footnote-ref-15)
16. همان، آیه 23. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره نور، آیه 37. [↑](#footnote-ref-17)
18. فراز ششم مناجات شعبانیه. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره اسراء آیه82. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره مرسلات، آیه 19. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره مطففین، آیه 12. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره نحل، آیه 24. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره مطففین، آیه14. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره محمد، آیه 23. [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره زمر، آیه 45. [↑](#footnote-ref-25)
26. همان. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره انعام، آیه 110. [↑](#footnote-ref-27)